

موشک کیهانی شوروی

ساعت ۲ دقیقه و ۲۴ ثانیه بعد از نیمه شب روز ۱۴ سپتامبر بوقت مسکو دومین موشک کیهانی شوروی پستعلی کرده است. این نخستین بار است در تاریخ که پرواز از کره زمین به جرم سماوی دیگر عملی شده است. این غیر گواه موفقیت علوم در شوروی میباشد بخصوص با در نظر گرفتن دقت محاسبه که حتی

نقطه اصابت موشک در ناحیه مبینی از کره زمین از پیش بینی شده بود. در شماره های آتیه مطالبی در اهمیت این موضوع از نظر علمی بجا خواهد رسید که مورد استفاده خوانندگان قرار گیرد. در میابند بلکه کوئی او در آن موسیقی رقص خود را حل میکند و خود تجسم مرئی و مشهود روح موسیقی شوین است.

پرتاب سوهمین موشک کیهانی

روز ۱۴ اکتبر امسال پرتاب سومین موشک کیهانی شوروی با موفقیت عملی گردید. این موشک حامل ایستگاه خودکار بین سیارات میباشد. وزن آخرین مرحله موشک بدون سوخت برابر با ۱۵۵۳ کیلوگرم بوده است. ایستگاه خودکار بین سیارات برای تحقیقات وسیع در فضای کیهانی اختصاص دارد.

پیام نوین

سال دوم

آبان ماه ۱۳۴۸

شماره ۲

فولکلور گیلان

از: گورگین

ابدیت شعر

شاعرانه ترین ماجرای عشقی دودلداده گیلانی

سرگذشت زلال جاودانی رومثو- ژولیت، لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد، قهرمانان و خداوندان عشق، رنج و ناکامی که سالهاست منبع الهام عاشق پیشگان، نویسندگان و شعرای دنیا گشته و چشم جهانی را به خود خیره کرده شاهکارهای فنا ناپذیر و آکنده از احساسات بشریست که بر اوراق زرین ادبیات گیتی تا ابد بیادگار مانده است. اما در دوران زندگی این خداوندان جمال و کمال که شهرتشان از زمین گذشته سر به آسمانها زده است، خداوندان عشق دیگری نیز در خفا بدوختن لباس جاودانی ماجرای الهام بخش و عشق های خود پرداخته و گمنام بی اینکه دل دنیا را از آوازه دلدادگیشان بلرزه درآرند، مردند و تنها گوشه تاریکی از زادگاهشان را بر تو بخشیدند!

این دلدادگان گمنام اگر بدنیا شناسانده شوند بیشتر فروغ عشقهایشان عالمگیر میشود. بدیهی است که با شناختن و شناساندن اینگونه ماجراهای عبرت انگیز، اساس زندگی آینده گان بی ریزی خواهد شد.



ترانه های امیر و گوهر: « دودلداده گیلان ». زیبایی گوهر نازک

بدن ده ، فروغ خاموشی ناپذیری بود که دل تاریک گرفته امیر را روشن می ساخت. اما دبری نیاید که فقر و آوارگی بین این دو آله عشق، جدائی ایجاد کرد که گذشتن از آن بعد از سالها میسر گشت :

- گوهر با مادر پیرش از دهی بده دیگر می کوچد و در آنجا کاشانه زندگی خویشتن را با برنجکاری بنیاد میگذارد .

امیر نیز که احساس تنهائی بر صورتش چین و چروک رنج انداخته بود براه میافتد درحالی که لوازم قلعهگری « سفیدگری » را بدوش می کشد و در دلش وصال گوهر را با خواندن ترانه هایش آرزو میکند .

روزگار او را بده گوهر هدایت میکند . امیر از فراق دلبرش دکانکی در آن جا باز کرده بسفیدگری می بردازد .

روزی بر حسب تصادف و اتفاق ، گذار گوهر از کنار دکانش می افتد و او را می بیند ، شاد و خرسند چون باد غوغا گر پائیزی بخانه بر می گردد و ماجرا را با مادرش در میان میگذارد و مادرش بوی میگوید :

- اگر قلعهگر امیر باشد من او را بخانه دعوت کرده ترا با او در یک اتاق تنها میگذارم تا بوصال یکدیگر برسید .

گوهر از وعده بی پرده مادرش یک دنیا خوشحال گشت و از مادرش « طاسی مسین » دریافت داشت و بیپانه سفید کردن آن بدکان امیر شتافت درحالی که طاس را بدست امیر می سپرد این ترانه را فوراً ساخت و در گوشش فروخواند :

- اوستا - تی دساردد نیگیره

تی اولاد هزار تا بیه هیتانیمیره

آب زمزم بوخوره دنیا یا بیگیره

تی دساشل بداره «طاسا» قل بیگیره !

ترجمه :

استاد دستت درد نکیرد

اولاد تو هزار نفر بشود و هیچکدامشان نیبرد

آب حیات بنوشد ، دنیا را تسخیر کند

دستت دراز شده ، «طاس» را قلع بگیرد !

احساسات امیر جوانک روستا زاده رویگرو روان طبع فراق زده زمانیکه طاس مسین را از دست گوهر میگرفت ، مانند اسپندی که روی

گلپهای آتش بیفتد ، جهیدن گرفت و همراه کلمات زنده و گویا از زبانش اینطور خارج گشت :

- گوهر نازک بدن بیا خدا را بیدین

قلع و نشادر گرانه . تو این جفا را بیدین

«قرنچه تا باینجا درازه را ... بیدین ...»

امیر قل گرمنم ، عاشق زارا بیدین .

ترجمه :

- گوهر نازک بدن ، بیا خدا را ببین

قلع و نشادر گرانه ، تو این جفا را ببین

از قرنچه (نام دهی است) تا باینجا راه دراز را ببین

امیر قل گرمنم ، عاشق زارا ببین

گوهر از شنیدن نام امیر و جواب ترانه خود و ترانه او که حاکی از رنجهای دور و دراز و صبر و شکیبائی در مقابل عکس العملهای زمانه بود ، دل بدریا زده مکنونات غبار گرفته نهانیش را باو فاش میکند و سپس تیز گوش با میر چشم می دوزد تا جواهرهای کلمات عاشقانه اش را بصندوق خانه خاطرۀ خویش جا دهد ، امیر نیز مسحور از بازیهای تصادف روزگار ، درحالی که عکس خود را در چشمهای پر تمنای گوهر می دید لبخند می زند :

- گوهر !

تو ترانه منی ، من نیز ترانه تو

اگر هر دو در آغوش هم بگیریم چه عجب

که این دو ترانه ما جاودان خواهد ماند !

آفتاب از خیلی وقت پیش غروب کرده بود و دیر شب آهسته کند کینه خود را می یافت اما این دو دل داده بی قید دریا دل ، در اتاق مادر ارا به عشقشان را در جاده هستی زمان آسوده میراندند و در تکاپوی سر منزل مقصود بودند : امیر گاهی دستش را بگردن گوهر حلقه میکرد و گوهر نیز زمانی بسوی آشفته امیر پنجه می کشید . بازو روی بازو و لب روی لب می لغزید . زمانی رسید که دیگر گنجایش این را که بتوانند احساسات شاعرانه خود را مهار کنند ، نداشتند . ناچار در رودیوار آن اتاق را کاغذ پنداشتند و ترانه هایشان را بر آن نوشتند . آنقدر ترانه در زمینه عشق و دلدادگیشان

سرودند و بر درود یواز ظاهر ساختند که عاقبت خسته و کوفته در حالیکه مست از بادهٔ وصال بودند در آغوش یکدیگر بخواب فرو رفتند .
صبح وقتی ده در آغوش نقره باران آفتاب چشم وا کرد ، مادر گوهر در اتاق را گشود و ناظر خاتمهٔ این تراژدی جگر سوز گشت :
امیر و گوهر در آغوش همدیگر برای همیشه بخواب رفته بودند : آنان گورخویش را از سالها پیش در کنار هم ساخته بودند !
امروز بعد از سالها مردم آن دیار می گویند : آن اتاق که بنام اتاق مادر و آدامگاه امیر و گوهر دودلدادهٔ هنرمند کامرواست ، دری دارد که فقط دو ترانهٔ زیبای امیر و گوهر در هر لنگهٔ آن با خطی برجسته جاویدان مانده است .

طاهری شهاب

همردوباره

سوز از نغمات عشق بشنفته
در عمر شبی به بسترم خفته
پژمرد گیم ز لطف بشکفته
اشک الم ز چهرگان رفته
از وحشت هجر بودم آشفته
بادل همه شب جفای تو گفته
از دیدهٔ خود خوشاینها سفته
راز دل خود ز خلق بنهفته
از هیچ طرف بگوش نشنفته
چون دعوت آشنا پذیرفته

ای دعوت آشنا پذیرفته
بر رغم حریف و طعنهٔ اغیار
تسکین غم ز بوسه ای داده
با خرمن گیسوان مشکینت
عفریت فراق جا بگویم داشت
حسرت زده بود خاطر م از غم
بر باد دو لؤلؤ خوشاب تو
با آنکه سمر به عشق تو بودم
بگذشت بهار عمر ولیکی
من عمر دوباره خوانمت جانا

از کتاب هوشمندی کودکان
تالیف : لنو تالستوی
ترجمهٔ : محمد جعفر شیرازی

میخواری

شامگاهی در فصل پائیز « ماکارکا » پسر بیچهٔ دوازده ساله با خواهرش « مارفوتکا » دختر هشت ساله از خانهٔ خود بیرون می آیند
مارفوتکا گریبان است . پاولوشکا پسرده سالهٔ همسایه جلوی خانهٔ خود ایستاده است .

پاولوشکا - آهای شیطونکها ! کجا میروید ؟ مگر خدمت شبانه

دارید ؟

ماکارکا - او باز عقل از سرش در رفته - باز هم مست شده .

پاولوشکا - کی ؟ عموی پروهور ؟

ماکارکا - آری ، غیر از او کی میخواهی باشد ؟

مارفوتکا - مادرمان را بیاد کتک گرفته .

ماکارکا - من امشب بخانه بر نمیگردم . او مرا هم کتک خواهد زد .

(روی پله کان در خانه می نشیند) . من همین جا شب را بسر جوام برد -

همین جا خواهم ماند . (مارفوتکا همانطور گریبان است) .

پاولوشکا - (روی را به مارفوتکا کرده میگوید :) جلو گریه ات

را بگیر - بی اعتنا باش - چاره چیه ؟ ... میگویم بس است گریه نکن !

مارفوتکا - اگر من تسار بودم و امیداشتم که نوشابه به او ندهند .

قدغن میکردم هیچکس نوشابه نفرشد !

پاولوشکا - اوه ، اینطور کارها می کردی ؟ اما او خود تسار است

که نوشابه میفروشد . او اجازه نخواهد داد دیگری بفروشد از ترس اینکه

مبادا منفعتش کسر کند .

مارفوتکا - این دروغ است .